



که دستش را برای اجازه و پاسخ دادن بالا نگه داشته بود، گفت: «آقا برای همین به او محمد امین می گفتند.» آقای معلّم لبخند زنان جواب داد: «آفرین پسر! پیامبر (ص) با اینکه وقتی خیلی کوچک بود، پدر و مادرش را از دست داده بود و پیش پدر بزرگ و عمویش بزرگ شده بود، بچه ی خیلی با اخلاق، مؤدّب، عاقل و زرنگی بود. رفتارش بهتر از یک آدم بزرگ بود.»

سینا که بچه ی پرشور و شور کلاس بود، گفت: «خیلی خوب است ما هم مثل او باشیم و از او این کارهای خوب را یاد بگیریم.» همه با تکان دادن سرشان حرف او را تأیید کردند. بعد هم دوباره محو تماشای گنبد طلایی حرم شدند که لحظه لحظه به آن ها نزدیک تر می شد. بچه ها گنبد طلایی را نگاه می کردند و لبخند می زدند و در دلشان به این فکر می کردند که چقدر خوب می شود آن ها هم مثل پیامبر (ص) آن قدر بچه ی خوبی باشند که همه دوستشان داشته باشند!

نشسته بود، پرسید: «آقا معلّم چرا صلوات می فرستیم؟» آقای معلّم لبخندی زد و گفت: «معلوم است پسر، برای احترام به پیامبر بزرگمان که خاتم پیغمبران است و دین کامل اسلام را برای خوب تر زندگی کردن جهانیان آورده است و خیلی دوستش داریم.» بعد هم نگاهی به همه ی بچه ها انداخت و گفت: «بچه ها، می دانید چرا همه این قدر پیامبر (ص) را دوست دارند؟» علی داد زد: «آقا، چون از همه بهتر بوده.» حسین گفت: «چون مهربان بوده.» میلاد هم دستش را بلند کرد و گفت: «آقا، چون همه را دوست داشته.» آقای معلّم سری تکان داد و گفت: «بله بچه ها، پیامبر (ص) خیلی خوب و مهربان بوده. اصلاً از همان بچگی وقتی هم سنّ و سال شما بوده، آدم درست کار و خوبی بوده. آن قدر خوب بوده که از همان زمان همه دوستش می داشتند و اگر کاری داشتند، از او کمک می گرفتند.» جواد که روی صندلی آخر اتوبوس نشسته بود، همان جور

